



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# رساله فلسفی



بوعلی سینا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# رساله فلسفي

نويسنده:

ابوعلی حسین بن عبدالله ابن سینا

ناشر چاپي:

نسخه خطي

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	رساله فلسفی
۷	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۰	رساله صور مخالف حق
۱۶	رساله عروس
۱۹	تلخیص ابن سینا رساله ارسطالینس را در نفس
۱۹	اشاره
۱۹	قول اول:
۱۹	قول دوم:
۱۹	قول سوم:
۲۰	قول چهارم:
۲۰	قول پنجم:
۲۰	قول ششم:
۲۱	قول هفتم:
۲۲	ترجمه عیون المسائل
۲۲	اشاره
۲۳	ترتیب صوادر:
۲۴	۷- حرکات
۲۵	۸- حرکات بسائط و مرکبات
۲۷	۹- انسان
۲۸	۱۰- تجرد نفس و بقاء بعد الموت
۲۹	رساله اعتباریت وجود
۲۹	اشاره

اعتباریت وجود ..... ۳۱

تحقیق حکیم خیام در حل این شبهه که زیادت وجود بر ماهیت باشد در خارج که مساوق با اصالت وجود است ..... ۳۱

حل شبهه: ..... ۳۲

بقیه گفتار خیام پس از بیان اعتباریت وجود و تأصل ذوات ..... ۳۴

سخن خیام در واجب از نظر اصالت و اعتباریت ..... ۳۵

جواب: ..... ۳۶

جواب: ..... ۳۶

رساله فردوس ..... ۳۸

خطبه غرای ابن سینا در توحید و تربیت موجودات ..... ۴۱

درباره مرکز ..... ۴۳

شماره بازیابی : 5-17277

سرشناسه : ابن سینا، حسین بن عبدالله، 370 - 428ق.

Avicenna

عنوان و نام پدیدآور : رساله فلسفی [نسخه خطی] / ابن سینا

آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز: قال الشيخ الرئيس ابوعلی بن سینا اما بعد فان اصدقایی سالونی ان املی علیهم اشیا یطالیونی بتحدیدها...

انجام: موجود: ومعنی الاحداث الزمانی ایجاد شیی بعد ان لم یکن له وجود فی زمان سابق ومعنی الاحداث...

مشخصات ظاهری : 17 برگ (5ب-17ب)، 15 سطر، اندازه سطور: 68×123؛ قطع: 125×173

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع و درجه خط: نسخ تحریری

نوع کاغذ: دولت آبادی نخودی رنگ

تزئینات متن: عناوین به سرخی

نوع و تزئینات جلد: تیماج یک لامشکی جدول ضریبی اندرون کاغذ نخودی رنگ

خصوصیات نسخه موجود : یادداشت های مربوط به نسخه : درظهر برگ اول دعا مربوط به خانم ها با نقش طلسم

معرفی نسخه : رساله فلسفی است از ابن سینا که آخر آن افتاده بحث رادرباره حدود شروع می کند و در ادامه به آحاد و عدد و کثرت شیی می پردازد و در فصل ابداع اسم مشترک و مفهوم آن بحث به آخر نرسیده نسخه پایان می یابد.

توضیحات نسخه : نسخه بررسی شده . اسفند 89 / وصالی در برگ اول

یادداشت کلی : زبان: عربی

صحافی شده با : : تفسیر سوره الفلق / ابن سینا 1083911

موضوع : فلسفه اسلامی

شناسه افزوده : ابراهیمی، محمد مهدی، فروشنده

ص: 1

اشاره





بسم الله الرحمن الرحيم دعوتك يا لطيف الحمد لله رب العالمين حمد الشاكرين و صلواته على محمد و آله الطاهرين قد اتفق النظر فيما امر به (1) سيدنا الاستاد الرئيس الاجل ادام الله علوه و هو ايضاح الصور الموجوده في النفس المخالفه للحق را بين احدهما انها تكون متخيله و لا

---

اتفاق افتاد نظر در امر آقاي بزرگوار ما استاد رئيس اجل خدای بلندی مرتبت او را دوام بخشد به اینکه توضیح دهم صورتهای موجوده در نفس را که مخالف حق است از نفوس بشر پس از مرگ در صورتهای موجوده در نفس که مخالف حق است دو رأی است اول آنکه از مدرکات قوت متخيله است نه از معقولات قوت عاقله دوم

ص: 3

---

1- (1) - تعبیر بسید ظاهراً مصطلح بر رؤساء اساتید چنانکه قطب اشکوری در عنوان ترجمه ارسطاطالیس نگاشته خاتم الحكماء اليونانيين و سید علمائهم حکیم ارسطوطالیس.

تكون معقوله البته و الثانى ان تكون متخيله و معقوله معا فاما من قال انها متخيله و ليست معقوله البته فقد قال باطلا فان حقيقه- المعقول هى ان تكون الصوره موجوده فى النفس معراه عن الوضع و الاشاره و سائر ما لا- يجوز العقل الشركه فيه فكل صوره موجوده فى النفس بحيث يمكن للعقل- التجويز للشركه فيها فهى كليه معقوله و من الصوره المحاله ما هو على هذه الصوره كاعتقاد بان عنقاء المغرب موجود فى الاعيان فمن جود وجوده فى الاعيان فكذلك يجوز ان يكون اشخاصا فوق واحده و قد اعتقد كليا و ذلك معقول فمهما استحال الرأى الاول فى ان الصوره المقابله للحق لا تكون معقوله البته فيبقى انها يمكن ان تكون معقوله و اذا كان الامر على هذا فباضطرار يلزم ان ينظر هل هذه الصوره تضمامحل عن النفس أم تبقى خالده فيها فنقول ان هذه الصوره لا يمكن ان تكون موجوده فى الامور الدائمه السرمديه و العقول الفعاله تعقل الاشياء من حيث انها لوازم ذاتها و هى عاقله لوجودها او وسائط و معدات لوجودها و كل امر لزم امرا موجودا بالفعل فهو لا- محاله يكون موجودا بالفعل فان لزم العقول الفعاله امر محالا يجب ان يكون موجودا بالفعل و الثانى محال فبقى ان لا يلزمها امر محال و لا يعقلها اذ قلنا انها تعقل لوازمها و لكنها موجوده فى الازدهان اعنى الصور المحاله فى النفوس

---

متخيل و معقول هر دو باشد اما آن كس كه گوید متخيل است و معقول نیست باطل گفته چه حقيقت معقول آنست كه صورت موجوده در نفس مجرد از وضع و اشاره مانند آن از آنچه عقل تجويز نكند شركت در آن باشد پس هر صورتى كه موجود در نفس است بر وجهى كه عقل تجويز كند شركت در آن را كلى و معقول است و بدین صورت هم صورت محال را مى توان تصور نمود چون اعتقاد بوجود عنقا مغرب در خارج مثلا و كسى كه تجويز كند وجود عنقا را در خارج تجويز نمايد افراد متعدد داشتن آن را زيرا امرى كلى بعنوان عنقاء تعقل نموده و چون رأى اول كه عبارت از معقول نبودن صورت مخالف حق است باطل و محال است باقى مى ماند رأى دوم كه معقول است پس بالضروره بايد دید چنين صورتى آيا مضمامحل و زائل ميشود از نفس يا پايدار در نفس مى ماند پس ميگوئيم وجود اين صورت ممكن نیست در عداد امور ابدى و سرمدى باشد و در عقل فعال موجودى ابدى باشد چه عقول فعاله اشياء را از اين جهه كه لازم ذات خویش است تعقل كند و عقول وجود آن اشياء يا وسائط و معدات وجود اشياء را تعقل نمايد و البته هر امرى كه از لوازم امر موجود فعلی باشد بايد آن لازم هم موجودى فعلی باشد پس اگر عقول فعاله را امر محالی لازم باشد بايد امر محال موجود بالفعل در خارج باشد و چون دوم محال است پس بايد امر محال از لوازم عقول نباشد و تعقل

البشریه فلا شک ان العاقله تعقلها من هذا الوجه و اما انها موجوده فی الاعیان فلا تكون البتہ و الفرق بین الوجودین ظاهر و علی هذا کلام طویل فان النفوس البشريه لا تدرك شيئا من الاشياء الا بتوسط الحس و التخيل فاما ادراكها ذاتها فلا يكون بتوسط الحس و التخيل و ذلك نوع آخر من الادراك تعرفه فی موضعه و قد تولى بيان هذا اصحاب الصناعات و هو لعمري مما لا يكاد يشك فيه محصل فاذا تخيل القوه المتخيله صورہ ما محاله و غير محاله فعل فيها العقل (فعله) فعلها الخاص و صيرها معقوله فاذا لم يتوسط التخيل لم يحصل البتہ صورہ مخالفه للحق فن العقل و معلوم ان المعقولات لا ترتسم فی منقسم اى فى وضع و خزانه المعقولات كلها العقول الفعاله فاذا صارت النفس مقبله على العقول الفعاله فاض عنها عليها الصور المعقوله ما دامت مقبله فاذا عرضت عنها الى جبهه البدن و القوى البدنيه اشتغلت عنها بهذه الامور و كلما كانت الصور المعقوله زائله عن- النفس اى كانت النفس لا تدركها طالعت خزانه المعقولات فادركت منها تلك الصور بل فاضت عليها بتوسط العقول تلك الصور من- واهب الصور كما ان القوه المتخيله مهما لم تكن مدركه لصورها المتخيله طالعت خزانه محفوظاتها من المعانى و الصور فادركت

---

چنين محالى تنها در ذهن بايستی باشد پس صورت ممتنعہ در نفوس بشریہ از موجودات ذهنی است کہ عاقله آن را تعقل کند لکن البتہ وجود خارجی نخواهد داشت و فرق میان این دو وجود ظاهر است و رشته سخن در اینجا دراز است و نفوس بشریہ ادراک چیزی نکنند جز بواسطه حس و تخيل و اما ادراکش ذاتش را پس بتوسط حس و تخيل نیست و این نوع دیگری از ادراک است کہ در محلس دانسته شود و اصحاب صناعات حکمت آن را بیان نمودند و محصل در آن شک نکنند پس چون قوت متخيله صورتی را محال یا غیر محال تخيل نمود عقل در او همان فعلی کہ خاص به او است انجام میدهد و آن صورت را صورت معقوله قرار دهد پس اگر خیال واسطه نباشد صورتی کہ مخالف حق است البتہ در عقل حاصل نشود و معلوم است معقولات مرتسم نشود در امری منقسم یعنی دارای وضع و خزانه جمله معقولات عقول فعاله است و نفس چون اقبال سوی عقول فعاله نمود صور معقوله از او فائض شود تا اقبال باقی است و چون اعراض کرد از آن سوی جبهه بدن و قوای بدنیه مشغول بآن شود و هرچه صور معقوله زوال پذیرد از نفس یعنی آن را نفس ادراک نکند خزانه معقولات را مطالعه نموده همان صور را ادراک کند بلکه آن صور بر او فائض گردد بتوسط عقول از واهب الصور چنانکہ قوت متخيله هر زمان ادراک صور متخيله را نماید خزانه محفوظات را مطالعه کند از معانى و صور و آن صور

منها تلك الصور و الجزئيات لا- يكون انتقاشها الا فى امر منقسم و ذى وضع فيلزم ان تكون خزانتها جسما او قوه فى جسم و المعقولات لا- يمكن ان يكون خزانتها جسما او قوه فى جسم بل خزانتها العقول الفعّاله فمهما كانت هذه الصور المقابله للحق زائله عن النفس راجع النفس و العقل و حصل هذه الصور بواسطه- التخيل الجديد فاذا فارقت البدن و بطلت القوه المتخيله بطلت عنها هذه الصور و لا يمكن ان يحصل فيها كثره اخرى بواسطه التخيل اذ ليس التخيل موجود او اذا ثبت هذا فصح ان الصور المقابله للحق تنسخ عن النفس الناطقه بعد الموت و انما لا تفيض هذه الصور عن- النفس كره ثانيه بعد الموت كالصور الحقه لانها غير مناسبه لذات النفس و البادى لا يحصل منه الشر الا بالضروره فكان يفيض عنه هذه الصور المخالفه لضروره التخيل فاذا بطل التخيل و جب ان لا يفيض عنه و الصور الحقه تفيض عنه اذ هو خير و مدار هذا- القياس المركب على ثلث مقدمات إحداها ان النفس الناطقه لا تدرك شيئا من ذاتها من المعقولات الا بواسطه الحس و التخيل بل اقول انها لا تكون لها صور معقوله الا بعد ان تكون تلك الصور محسوسه او متخليه من المعقولات ما لا يمكن ان يتقدمها امر تخيلى او حسى كالبارى جل جلاله و العقول الفعّاله بل اقول ان العقل

را ادراك نمايد و جزئيات منتقش نشود مگر در امرى منقسم و ذى وضع پس بايد خزانه اش جسم يا قوتى در جسم باشد و معقولات ممكن ليست خزانه اش جسم يا قوتى در جسم باشد بلکه خزانه اش عقول فعّاله است پس هر زمان صورتى كه مقابل حق است از نفس پاک گردد نفس و عقل را مراجعه کند و اين صورت حاصل شود بتوسط تخيل جديد پس چون از بدن مفارقت نمود و قوت متخيله باطل شد اين صورتهها باطل شود و ممكن ليست دوباره حاصل شود بتخيل جديدى چه تخيل وجود ندارد از اين رو صورتى كه مخالف حق است از نفس ناطقه پس از مرگ زایل گردد و عدم حصول اين صور از نفس دوباره مانند صور حقه براى آنست كه مناسبست با ذات نفس ندارد و بارى تعالى از وى شر سر نزنند مگر بصورت (يعنى شرورى كه در اين عالم روى دهد از لوازم خير كثير است و ضرورى است) پس صور مخالف حق از روى ضرورى بودن تخيل است و چون تخيل باطل شود (بعد از مرگ) واجب است فقط صور حقه از او حاصل شود چه او خير است و مدار اين قياس مركب بر سه مقدمه است اول آنكه نفس ناطقه ادراك نكند چيزى از معقولات را از ذات خود مگر بواسطه حس و تخيل بلکه ميگوئيم صورت معقوله براى او حاصل نشود مگر بعد از آنكه محسوس يا متخيل باشد (بلى ظ) چه از معقولات معقولى است كه مقدم ليست بر او امرى تخيلى يا حسى چون بارى جل جلاله و عقول فعّاله بلکه ميگويم عقل هيولائى عقل بالفعل

الهیولانی لا یصیر عقلا بالفعل الا بتوسط الحس و التخیل و هذا کلام لاهل التحقیق فیہ اطناب و المقدمات الثانیہ ان ہذہ الصور المقابله للحق المخالفہ ایہ لا- یمکن ان یحصل فی النفس الا بتوسط النخیل و الحس و الوهم فان للوہم فیہ تأثیر ایضا و ہاتان المقدمتان مما لا شک فیہ عند مبرزی صناعہ الحکمہ و المقدمہ الثالثہ ان النفس البشریہ ما لم تکن مقبلہ علی العقول الفعالہ لا تدرك شیئا من المعقولات و لا یتحفظ فیہا صورہ. معقولہ فانہا لیست من الامور التی تنقسم فیكون بعضها حافظا و بعضها مدرکا کالحال فی سائر- القوی و ہذہ المقدمہ الثالثہ مما لا یمکن ان یشک فیہا واحد من ارباب الحکمہ و لکن البحث الشافی و النظر الدقیق یبطل علیہ خلافہا فان قیل ان العقول الفعالہ لیست اشیاء منقسمہ حتی یمکن شیء منہا حافظا و شیء منہا مدرکا فیلزم ان تكون ہی المدرکہ للمعقولات ایضا معا فالجواب ان العقول الفعالہ تدرك المعقولات کلہا دفعہ فی آن واحد فلا تكون تارہ تدرك شیئا و تارہ تعرض عنہ فانہا تعرف الاشیاء من ذاتہا و ذات الاول الحق جل جلالہ و تكون ابدًا مقبلہ علی ذات الاول فندرك- المعقولات بملاحظتہا دائما اذ الاشیاء کلہا من لوازمہا و لیست کذلک الحالہ فی النفوس البشریہ مع ان النفس البشریہ تدرك بعد

---

نشود مگر بتوسط حس و تخیل و اهل تحقیق را در این سخن طولانی است مقدمہ دوم اینکہ صورتہا کہ مقابل و مخالف حق است حاصل نشود در نفس مگر بہ واسطہ حس و تخیل و وہم چہ وہم را نیز در آن تأثیر است و در این دو مقدمہ نزد مبرزین حکما را شک نیست مقدمہ سوم اینکہ نفوس بشریہ تا اقبال بعقول فعالہ ندارد چیزی از معقولات را ادراک نکند و صورت معقولہ در آن محفوظ نماند چہ نفس از اموری نیست کہ قسمت پذیرد تا بعضی از آن حافظ باشد بعضی مدرک مانند آنچه در سائر قوی حلول کند و در این مقدمہ سوم هیچ یک از ارباب حکمت شک ندارد و بحث کافی و نظر دقیق خلاف آن را باطل نمودہ اگر گفتہ شود عقول فعالہ منقسم نیست تا چیزی آن را حافظ و چیزی مدرک باشد پس باید بذاتہا مدرک تمامیت معقولات باشد با ہم (یعنی اعم از معقولات صرفہ یا محفوظات و نفوس بشریہ ہم چہ مانع دارد چنین باشد و بعد از مرگ خود بذاتہا مدرک محفوظات و متخیلات بلکہ موهومات ہم علاوہ بر معقولات باشد) جواب آنکہ عقول فعالہ تمامیت معقولات را دفعہ ادراک کند در آن واحد نہ آنکہ چیزی را یکبار ادراک کند آنگاہ از آن اعراض نمودہ چیز دیگر را ادراک کند یا آن را کہ اعراض کردہ بہ یاد آورد چہ عقول فعالہ تمام اشیاء را بذات خود و بذات اول جل جلالہ ادراک کند چون دائما اقبال بذات حق تعالی دارد و معقولات از لوازم ذات اوست لا جرم لازم و ملزوم را ہمیشہ ادراک نماید و حال نفوس بشریہ چنین نیست و

آنگہی

الموت جميع معقولاتها أيضا دفعه واحده لانها تكون مقبله على الاول و العقول الفعاله فتدركها دفعه و الحال في - المعقولات خلاف هذا اذ قلنا ان العقول الفعاله لا تقيض هذه الصور الباطله لانها شر و لا يلزم ذواتها شر الا بالعرض ضروره بل تحتاج الى التخيل الذي لا يكون موجودا بعد الموت فقد ظهر الفرق و اتضح الحق و يمكن ان - ييسر القلام في هذه الموضوع بسطا كثيرا و لكن هذا القدر كاف للمحصل و اذا صحت هذه الامور فقد صح ان الصور المعقوله المخالفه للحق تنفسخ عن النفس البشريه بعد مفارقه التخيل هذا ما حضرني ادام الله علو سيدنا الاستاد و امتعنا بطول بقائه من تفضله على عبده ان ييسر عذره في هذا لاسترسال و يسد خلله و يصلح فاسده و الحمد لمتمم الامال في الغدو و الأصال و صلى الله على خير الأنبياء و المرسلين محمد و آله الطاهرين انتهى.

---

آنها هم بعد از موت تمامیت معقولات را دفعه واحده ادراک کنند زیرا که دارای اقبال بر اول جل جلاله و بر عقول فعاله خواهند شد و معقولات باطله در آنجا راه ندارد چه صور باطله شر است و حصول شر بالعرض است نه از لوازم ذوات عقول پس حاجت بتخیل است که بعد از مرگ موجود نیست پس ظاهر شد صور معقوله باطله از نفوس بشر بعد از موت زائل گردد انتهى.

بسم الله الرحمن الرحيم عونک یا لطیف هر چیزی که در عالم کون و فساد از آنچه نبوده سپس موجود شده پیش از وجودش ممکن الوجود بوده چه اگر ممتنع الوجود بود موجود نمی شد و اگر واجب الوجود بود ازلی الوجود و ابدی باید باشد و ممکن الوجود ناچار نیازمند به علتی است که او را از عدم بوجود آورد و خودش محال است علت خود باشد چه علت بالذات متقدم بر معلول است پس واجب است علت او چیزی غیر از او باشد و سخن در علتش مانند خود اوست و ممکن نیست هر یکی علت دیگری باشد زیرا دور خواهد بود و نیز تقدم شیء بر نفس خود لازم آید و جائز نیست این معنی بتسلسل الی ما لا نهاییه له رود چه اگر ما خطی متناهی در احد الطرفين فرض نمائیم که در طرف دیگرش غیر متناهی باشد و خط دیگری مثل او فرض کنیم و چیزی بر او بیفزائیم پس این دو خط یا متساویند یا متفاوت اگر متساویند محال لازم آید چه مفروض زیادتى یکی بر دیگری است و این خلف است اگر متفاوتند باز محال لازم آید زیرا چیزی که نهایت ندارد زیادتى نتواند بر لا نهایت حاصل کند و اگر خط غیر متناهی در هر دو طرف فرض کنیم و آن را دو قسمت نمائیم هر یک متناهی در یک طرف و غیر متناهی در طرف دیگر خواهد بود و این محال است پس واجب است منتهی شود بعلت اولی که غایتی فاعلی، صوری، مادی و غائی نداشته باشد و جائز نیست دو چیز باشد و گر نه محتاج شوند به فاصله ای که بالذات مقدم بر آن دو باشد پس لازم آید این دو قدیم ازلی نباشند



جائز نیست جسم باشد چه جسم در وهم تجزیه میشود و این موجب کثرت است پس بایستی عقل باشد که غایت او ذات اوست و عقل و عقل و معقول در او یکی است و عاقل عالم است پس علت باید عالم باشد و علم و عالم و معلوم در ذات او یکی است و اوست حکیم مطلق چه حکمت ذات اوست و حکمت و حکیم در ذات او یکی است و اوست حی چه یک واحد از ما متصف بحیات است بواسطه نفسی که دارای عقل است و واجب- الوجود حقیقت عقل محض است پس اولی بحیات است لکن واحد از ما حی است به حیاتی که متقوم بقوت و فعل است و واجب جل و تعالی حی بالذات است و وجود واجب محض- الوجود است چه مقابل ندارد و جائز نیست گفته شود فاعل عالم است چه هر فاعلی بفعل خود کامل شود چون بناء به بنا و کاتب بکتابت پس اگر فاعل باشد لازم آید کمالش پیش از صدور فعل موقوف بر فعل باشد و نیز اگر فاعل باشد یا فعل بآلت است یا بغير آلت و فعل بآلت محال است چه لازم آید فعل آلت هم به آلتی دیگر و هكذا الی غیر النهایه باشد و اگر فعلش بغير آلت باشد باید بالطبع بطبائع مختلف باشد چه افعال حسب الغرض مختلف است و این مستلزم کثرت است و اگر گوئی پس این کثرت از کجا آمده گوئیم واجب الوجود ذات خود را عالم است و بعلم ذاتش واجب شود از او عقلی و آن عقل عالم بمبداً اول و هم علم بذات خود دارد و بعلم او بمبداً اول واجب شود از او عقلی دیگر و به علمش به مادون مبدأ اول از معلومات واجب شود از او نفس فلک اطلس که فلک اقصی و فلک اول است که عبارت از عرش است باز عقل اول علم بمبداً اول و علم به مادون اول دارد بعلم اولین او واجب شود از او نفس فلک مکوکب که عبارت از کرسی است باز آن عقل علم بمبداً اول علم به مادون اول دارد بعلم اولین او واجب شود از او عقلی و بعلم او به مادون اول واجب شود از او نفس فلک زحل باز آن عقل بعلم اولین او بمبداً اول واجب شود از او عقلی و به علمش به مادون اول واجب شود از او نفس فلک مشتری باز آن عقل بعلم اولش بمبداً اول واجب شود از او عقلی و به علمش به مادون اول واجب شود از او نفس فلک شمس باز آن عقل به علمش بمبداً اول واجب شود از او عقلی و به علمش به مادون اول واجب شود از او نفس فلک زهره باز آن عقل به علمش بمبداً اول واجب شود از او عقلی و به علمش به مادون اول واجب شود از او نفس فلک عطارد باز آن عقل به علمش بمبداً اول واجب شود از او عقلی و به علمش به مادون اول واجب شود از او نفس فلک قمر و این عقل اخیر نامیده شود بعقل فعال و واهب الصور و روح الامین و جبرئیل و ناموس اکبر.

آنچه حادث شود در این عالم از او بمعاضدت افلاک است و افلاک حرکت نمایند حرکتی شوقی پس لازم آید از قرب و بعد کواکب خصوصاً شمس حرارت و برودت پس ابخره و ادخنه حادث شود و صعود کند و آثار جوید از آن پدید آید و آنچه از آن در زمین می ماند اگر منفذی نیابد لکن امتزاجی یابد معادن حاصل شود و اگر امتزاجی بیشتر حاصل کند نبات پدید آید و چون امتزاجی دیگر یابد حیوان غیر ناطق پدید شود و چون

امتزاجی دیگر احسن و اعدل حاصل کند انسان ظاهر شود که اشرف موجودات در این عالم سفلی است و بسبب بعدش از طرفین تضاد شباهت به ملانکه پیدا کند پس قبول کند جوهری را که شبیه بجوهر مجرد مفارق است و آن نفس ناطقه است و گویا عقل فعال آتشی است فروزنده که برای شدت قربش بنفس قدسیه نبویه نزدیک است روغنش هنوز به آتش و کبریتی نرسیده مشتعل شود و فروغ بخشد یَکَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ پس فیض بخشد بقوت نطقیه و نطقیه به حافظه و حافظه بمخیله و مخیله بمشترکه و مشترکه بر حس ظاهر و حس ظاهر بر هواء پس منطبع و منعکس گردد و شخص خواهد دید در غایت حسن که آن شخص او را خطاب شفاهی نماید بوضع سنتها و اشرف مردمان در این مرحله کسی است که نفس قدسیه وی عقل بالفعل باشد و شریف تر از او کسی است که نفس قدسیه نبویه را دارا گردد همانا بخشنده عقل را حمدی بی نهایت به سزاست و درود و سلام بر سید الأنبیاء المرسلین محمد و آل طاهرینش باد

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين و عليه تتوكل اين مختصری است از قول حکيم ارسطاطالیس در نفس و در آن هفت قول است:

### قول اول:

در ادراک هر معلوم کثیر- هر شیء یا معلوم است یا محسوس و نفس محسوس نیست پس معلوم است و آنچه محسوس نیست ادراک نمی شود به ذاتش بلکه به غیرش پس نفس ادراک شود بغير خود.

### قول دوم:

در اثبات وجود نفس- هر جسم متحرکی حرکتش بغير خود اوست و اگر حرکت ذاتی در او بود هرآینه ساکن بودی.

### قول سوم:

در اینکه نفس جوهر است هر جوهری قابل امور متضاده است و آن من حیث العدم (در حال عدم) واحد است و مختلف نیست و نفس قابل بر و فجور و جبن و جرأت است و

او واحد عددی است مانند نفس افلاطون پس ذاتش مختلف نیست و بر و فجور و جبن و جرأت متضاد است پس نفس جوهر است.

### قول چهارم:

در اینکه نفس روحانی است نه جسمانی نفس در جسد ممزوج نیست چه اگر ممزوج شوند با هم البته هر دو فاسد شوند زیرا هر دو جسد ممزوجی با هم فاسد شوند و حال آنکه با هم فاسد نشوند و نیز نفس مجاور جسد نیست زیرا اگر مجاورش باشد مجاور جزئی دون جزئی از آن جسد خواهد بود و اگر چنین باشد تمام جسد بنفس خود حیات حاصل نکند (و یک جزئش که مجاور نفس است حیات خواهد داشت و بس) و ترکیب اجسام همیشه بر این دو جهت است که ممزوجت و مجاورت باشد و مجامعت نفس بدن را جسمانی نیست پس روحانی است.

و نیز اگر نفس جسد بودی اعراضش محسوس بودی چون بر و فجور و جرأت و جبن و این اعراض محسوس نیست پس نفس غیر از جسد است.

و نیز اجسام فاعل است به حاسه و افعال نفس معرفت و فکرت در امور غیر محسوسه است چون معرفتش ابعاد کواکب آسمان و اجرامش را و معرفتش تفکر در امور روحانی است چون اشیاء کلیه و صور الهیه و افعالش پس نفس روحانی است نه جسمانی.

### قول پنجم:

در اینکه نفس بسیط است نه مرکب چه هر مرکبی در اجزائش تناقض است مانند کره که در اجزائش فوقانی و تحتانی است و چون آب که اکثر آن سرد است و اقلش گرم است و نفس تناقض در آن نیست پس مرکب نیست بلکه بسیط است.

و نیز هرکس رجوع به نفسش کند رجوعش عملی است روحانی و نفس رجوع بنفس خود یعنی ذات خویش کند در تحصیل معرفت اشیاء به وسیله معرفت نفس خود پس نفس روحانی است و از اشیائی است که خود را می شناسد و هر روحانی البته غیر مرکب است پس نفس غیر مرکب بلکه بسیط است.

و نیز هر چیز که فاعل و مفعول در حال واحد و واحد است جسمانی نیست بلکه روحانی است و نفس فاعل و مفعول است در حال واحد پس جسمانی نیست بلکه روحانی است و نفس فاعل و مفعول است در یک حال اگر نفس خود را بشناسد در این حال عارف و معروف خواهد بود پس نفس جسم نیست بلکه روحانی بسیط است زیرا هر جسم مرکب است.

### قول ششم:

در اینکه نفس هرگز نمی میرد چون نفس بسیط است پس اجزاء ندارد چنانکه

بیان شد و چیزی که اجزاء ندارد تضاد در او نیست پس فساد در او نیست و چیزی که فساد در او نیست مرگ در او نیست پس نفس هرگز نمی میرد چه نفس حیاتش از ذات خویش است نه از غیرش چه نفس بذات خود حیات است و چیزی ذات خود را فاسد نکنند پس نفس میت نخواهد شد.

نیز هر فاسدی مساوی و مفاسدش او را فاسد کند و مصالحش او را نگاه دارد و ثابت نماید و مصالح نفس بر است و عفاف و عدل و این اشیاء مرگ ندارد و مساوی و مفاسدش فجور و جنون و جنون و جور انحراف از حق و عدالت است و این اشیاء مفسد نفس نخواهد بود و اما بدن پس فاسد شود بمساوی و مفاسدش که آلام و امراض و موت است و صلاح یابد به مصالحش که قوت و صحت و استواء اعضاء است.

### قول هفتم:

در اینکه فکر و معرفت عقلی در نفس است- هر آنچه شناخته شود یا بحواس است یا بتفکر و اگر فکر بحواس باشد هرآینه هرچه را که حواس می شناسد بایستی آن را شناخته باشد و حال آنکه ما می شناسیم طبائع اکوان و کونیات را پیش از وجود و وقوعش بوسیله فکر و حواس ما اصلاً آن را نشناسد و نیز آن را می شناسیم در همان وقت که حواس آن را شناسد پس فکر و معرفت برای حس نیست و ظاهر است که فکر و معرفت برای هیچ یک از اعضاء بدن نیست و حیات بدن و نفس هر دو است پس عقل و فکر برای نفس است.

و نیز ما صور را پیش از وجودش می شناسیم و درمی یابیم و حس آن را نمی یابد و نمی شناسد پس معرفت برای حس نیست بلکه برای نفس است پس از این مقدمات ثابت نمودیم نفس موجودیست روحانی و تمام جسد طبیعی ذاتی است و حیاتش بالقوه است و بدن انسانی از اکرم اجسام نیست بلکه فلک از اکرم اجسام است پس فلک را نفس است پس ادراک حسی است یعنی حس سمع و بصر بلی حس ذوق ندارد چه تغذی نمی کند از هیچ چیز چگونه نفس اشیاء را می داند و چگونه فعل صور را می شناسد و چگونه حواس احساس کند محسوسات خویش را به حجت‌های اطمینان بخش اقلی همانا هر جسمی گاهی متحرک است گاهی ساکن نه بصورت خود پس حرکت در جسم ذاتی نخواهد بود بلکه معلول غیر خویش است تمام شد بحمد الله ترجمه مختصر رساله ارسطاطالیس.

بسم الله الرحمن الرحيم رب انعمت فرد- 1- علم منقسم است بتصور مطلق چنانکه آفتاب و ماه و عقل و نفس را تصور کنیم و تصور با تصدیق چنانکه محقق می دانیم آسمانها مانند اکر (کرات) است بعضی در بعضی و میدانیم عالم محدث است.

2- از جمله تصورات تصور چیزی است که تمام نشود مگر بتصور چیزی که مقدم بر اوست مانند تصور جسم چه ممکن نیست جز آنکه اولاً- تصور طول و عرض و عمق شود لکن چنین نیست اگر تصویری محتاج بتصور امر مقدم باشد تا آخر چنین باشد و تصور قبلی وقفه نکند باز متصل به مقدمش باشد و یا بطور کلی هر تصور محتاج بتصور امری متقدم باشد مانند وجوب و وجود و امکان چه اینها نیازمند بتصور چیزی پیش از آنها نیستند و محتاج بمطلع و مستهلی برای تصور خود نخواهند بود چه این معانی ظاهر و صحیح و مرکوز در اذهان است غایه الامر هر آن کس خواست اظهار این معانی نماید بکلام مثلا و سخن گفتن در پیرامون آن اظهار تنبیهی است ذهن را و نه آنکه تصور مقدمی برای تصور آن معانی باشد) از این رو اظهار آن معانی به چیزهایی که مشهورتر از آنها باشد دوام ندارد (یعنی اولاً مشهورتر ندارد ثانیاً یکی دو بار اگر اظهار برای تنبیه ذهن بکار افتاد دوام نخواهد داشت چه بعد از تنبیه ذهن حاجتی بآن اظهار در تصور آن معانی نیست).

3- و از جمله تصدیقات هم چیزی است که ادراک آن ممکن نیست جز آنکه پیش از او چیزهایی ادراک شود چنانکه اگر بخواهیم بدانیم عالم محدث است محتاجیم اولاً به آنکه تصدیق نمائیم عالم مؤلف است و هر مؤلف محدث است تا بدانیم عالم محدث است لکن لا محاله این تصدیقات متقدمه منتهی می گردد بتصدیقی که تصدیق دیگری متقدم بر آن نیست و این احکامی است اولیه و ظاهر در عقل چنانکه دو طرف تقیض یکی صادق است دیگری کاذب و کل اعظم از جزء است.

4- علمی که به وسیله آن این طرف را می شناسیم و ما را بتصور و تصدیق اشیاء می رساند علم منطق است و عرض معرفت این دو طریق است تا تصور ناقص را از تصور تام جدا سازیم و تصدیق یقینی و قریب یقین و ظن غالب و شک را تمیز دهیم «تا خالص برای ما بماند از این اقسام تصور تام و تصدیق یقینی که شک در آن راه ندارد» پس میگوئیم موجودات بر دو قسم است یکی اگر ذاتش را اعتبار کنیم وجودش واجب نیست و آن را ممکن الوجود نامند چه اگر او را غیر موجود فرض نمائیم محالی از آن لازم نیاید و در وجودش بی نیاز از علت نخواهد بود و اگر موجود شود واجب الوجود بغیر خود گردد و این امکان یا چیزی است در ازل و یا چیزی است در وقتی نه در وقت دیگر.

5- اشیاء ممکنه جائز نیست که بی نهایت در علت و معلول بودن باشد و جائز نیست بطور دور باشد بلکه ناچار است در اثباتش بواجب الوجود که اوست موجود اول پس اگر واجب الوجود را غیر موجود فرض کنیم محال لازم آید چه علت برای وجودش نیست و جائز نیست وجودش به غیرش باشد و حال آنکه او سبب اول برای وجود جمیع اشیاء است و وجود او اتم وجود است و منزله از جمیع علل است چون ماده و صورت و فاعل و غایت و او را ماهیت نیست جز اینکه واجب الوجود است و همین است وجود او او را جنس

و فصل و حد نیست و برهان بر او نیست بلکه برهان بر جمیع اشیاء است و وجودش بالذات ازلی و ابدی است عدم با او ممازجت ندارد و وجودش بالقوه نیست پس ممکن نیست جز آنکه بالفعل باشد و نیازمند به چیزی نیست که بقایش را نگاهداری کند و از حالی بحالی تغییر نپذیرد و او واحد است باین معنی که حقیقتی او راست که برای هیچ چیز غیر از او نخواهد بود و نیز واحد است به معنای عدم قبول تجزی چون اشیائی که حجم و کمیت دارند پس بر او گفته نشود کم و بیش و این جسم نیست و نیز واحد است چه ذاتش از اشیائی جز ذات خودش نیست و حال اینکه وجود آن اشیاء از اوست و ذاتش از معانی مانند صورت و ماده و جنس و فصل حاصل نشده و ضد ندارد او خیر محض و عقل محض و معقول محض و عاقل است و این سه در او یکی است و او حکیم وحی و عالم و قادر و مرید است و غایت کمال و جمال و بهاء است و او را عظیم ترین سرور است بذات خویش و اوست عاشق اول و معشوق اول و وجود جمیع اشیاء از اوست بر وجهی که اثر وجودش بجمیع اشیاء میرسد و موجود میشود و موجودات بتمامها بترتیب از اثر وجودش حاصل شده و از برای هر موجودی از وجود او قسمتی و مرتبه ای است مفرد و منفرد و وجود جمیع اشیاء از اوست نه از روی قصدی که شبیه مقصود ما باشد و او را قصد اشیاء نیست و هم اشیاء از وی صادر نشده از روی طبع بی آنکه او را معرفت و رضایت بصدور اشیاء از او و حصولش به او باشد بلکه اشیاء ظاهر شده است از او بسبب اینکه او عالم بذات خویش است و بسبب آنکه او مبدأ نظام خیر در وجود است بر وجهی که لازم است بدان وجه باشد پس علم او علت وجود شیء است که او را می داند و علم او باشیاء علم زمانی نیست و علم او علت وجود جمیع اشیاء است باین معنی که به آنها وجودی مجدد می بخشد پس از آنکه معدوم بوده و اوست علت صادر اول که او را ابداع فرموده و ابداع عبارت است از حفظ و ادامه وجود شیء را که بذات خود وجودی ندارد ادامه ئی که متصل به چیزی از علل غیر از ذات ابداع کننده نیست و نسبت جمیع اشیاء به وی از آن جهت است که او مبدأ آنها است و آنها ابداع شده اویند که میان او و آنها واسطه نیست بلکه آنها بتوسط او علت اشیاء دیگر شوند بنسبت واحده و برای افعال او لمیت نیست و بجا نیارود آنچه بجا آورد از افعالش برای چیز دیگر.

### ترتیب صوادر:

نخستین مبدعات از او یک چیز است بوحده عددی و او عقل اول است و در این مبدع و صادر اول کثرت حاصل شود بالعرض زیرا که ممکن الوجود بالذات است و واجب الوجود بمبدل اول است و چون صادر اول دارای دو علم است یکی علمش بذات خود دیگر علمش بمبدل اول لذا در او کثرت حاصل شود کثرتی که ساخته و پرداخته مبدأ اول است زیرا امکان وجود برای ذات اوست و او را نسبت بمبدل اول وجهی است از وجود آنگاه حاصل شود از عقل او چون بوجهی که با مبدع خود دارد واجب الوجود شده (یعنی بالغیر) و نیز علم به او دارد عقل دیگر و در او کثرت نیست مگر بهمان نحو که گفتیم

یعنی علم بذات خود و علم بعلم خود پس حاصل شود از این عقل دوم بسبب اینکه ممکن الوجود بالذات است و بسبب اینکه علم بذات خویش دارد فلک اعلی به ماده اش و به صورتش که عبارت از نفس است و مراد آنست که باین دو حیثیت علت دو چیز می شود که فلک و نفس باشد و حاصل شود از عقل دوم عقل دیگر و فلک دیگر زیر فلک اعلی زیرا که در عقل دوم کثرت حاصل است بالعرض بهمان نحو که در عقل اول گفته شد بنابراین حاصل شود از عقل سوم عقلی و فلکی و ما نمی دانیم کمیت عقول و افلاک را مگر بطور اجمال و بطور جمله بندی تا آنکه عقلهای فعال منتهی شود بعقل فعالی مجرد از ماده و اینجا عدد افلاک تمام شود و حصول باین عقول که بعضی از بعضی است مسلسل بدون نهایت نیست و عقل اخیر از عقول سبب وجود نفوس ارضی است بوجهی و سبب ارکان اربعه است بوجهی دیگر بوساطت افلاک و واجب است حاصل شود از ارکان اربعه امزجه مختلفه بر طبق نسبتها که بین ایشان است که مستعد قبول نفس نباتی و حیوانی و ناطقه است از جهت جوهری که سبب امر اکوان این عالم است.

## 7- حرکات

افلاکی که حرکاتشان مستدیر است استوار بر شیء ثابتی است غیر متحرک و از تحریکش و مماسه بعضی به بعضی بترتیب حاصل شود ارکان اربعه و هریک از عقول عالم است بنظام خیری که واجب است از او ظاهر شود و اجرام سماوی را معلوماتی است کلی و معلوماتی است جزئی و جرم سماوی قابل نوعی است از انواع انتقال از حالی بحالی بر سبیل تخیل و حاصل می شود بسبب آن تخیل برای او تخیلی جسمانی و آن سبب عبارت از حرکت است و حاصل شود از جزئیات تخیلات متصله اش حرکات جسمانی سپس آن تغییرات سبب تغییرات ارکان اربعه است و آنچه ظاهر می شود در عالم کون و فساد از تغییر گردد و اشتراک اجرام سماوی در معنای واحد که حرکت دوری است و صادر از جمله آنهاست سبب اشتراک مواد چهارگانه در ماده واحده می شود و اختلاف حرکاتش سبب اختلاف چهار صورت گردد و تغییرش از حالی بحالی سبب تغییر مواد اربع در ترکیب از ماده و صورت شود زیرا ماده افلاک و اجرام مخالف با ماده ارکان اربعه و کائنات است چنانکه صورت آنها مخالف با صورت اینهاست با اینکه جمیعا مشترک در جسمیت اند زیرا ابعاد سه گانه در او مفروض است و جائز نیست وجود هیولی بالفعل بدون صورت و نه وجود صورت طبیعی بدون هیولی بلکه هیولی محتاج بصورت است تا به او موجود شود بالفعل و جائز نیست یکی سبب وجود دیگری باشد بلکه هر دو را با هم سببی دیگر موجود سازد.

## 7- حرکات

افلاکی که حرکاتشان مستدیر است استوار بر شیء ثابتی است غیر متحرک و از تحریکش و مماسه بعضی به بعضی بترتیب حاصل شود ارکان اربعه و هریک از عقول عالم است بنظام خیری که واجب است از او ظاهر شود و اجرام سماوی را معلوماتی است کلی و معلوماتی است جزئی و جرم سماوی قابل نوعی است از انواع انتقال از حالی بحالی بر سبیل تخیل و حاصل می شود بسبب آن تخیل برای او تخیلی جسمانی و آن سبب عبارت از حرکت است و حاصل شود از جزئیات تخیلات متصله اش حرکات جسمانی سپس آن تغییرات سبب تغییرات ارکان اربعه است و آنچه ظاهر می شود در عالم کون و فساد از تغییر گردد و اشتراک اجرام سماوی در معنای واحد که حرکت دوری است و صادر از جمله آنهاست سبب اشتراک مواد چهارگانه در ماده واحده می شود و اختلاف حرکاتش سبب اختلاف چهار صورت گردد و تغییرش از حالی بحالی سبب تغییر مواد اربع در ترکیب از ماده و صورت شود زیرا ماده افلاک و اجرام مخالف با ماده ارکان اربعه و کائنات است چنانکه صورت آنها مخالف با صورت اینهاست با اینکه جمیعا مشترک در جسمیت اند زیرا ابعاد سه گانه در او مفروض است و جائز نیست وجود هیولی بالفعل بدون صورت و نه وجود صورت طبیعی بدون هیولی بلکه هیولی محتاج بصورت است تا به او موجود شود بالفعل و جائز نیست یکی سبب وجود دیگری باشد بلکه هر دو را با هم سببی دیگر موجود سازد.



## 8- حرکات بسائط و مرکبات

حرکت کمی و حرکت کیفی و حرکات مستویه لازم است بسائط را و حرکت بر دو قسم است یکی از وسط دیگری سوی وسط و حرکت اشیاء مرکبه بر حسب غلبه بسائط است از مواد چهارگانه برای مرکبات و مبدأ حرکت و سکون چون از خارج یا از

ص: 17

روی اراده نشد طبیعی نامیده شود و حرکتی که متکون از غیر اراده است نفس نباتی نامیده شود و حرکتی که با اراده است چه بر یک کون چه اکوان کثیر بهر نحو باشد نفس حیوانی یا نفس فلکی نامیده گردد و متصل است بحرکت چیزهائی که آن را زمان گویند و اگر بمقطع زمان رسد آن را آن گویند و جائز نیست برای حرکت ابتدای زمانی و نه اجزاء زمانی پس واجب متحرکی موجود باشد بر این نهج و محرک هم چنین است و اگر محرک هم متحرک باشد محتاج بمحرک دیگر خواهد بود چه متحرک از محرک منفک نخواهد شد و چیزی بذاته حرکت نکند پس واجب است بی نهایت نباشد بلکه منتهی به محرکی شود که متحرک نیست و محال است وجود دو متحرک و دو محرک بلا نهایت و محرکی که متحرک نیست واجب است یکی باشد و دارای عظم و حجم و جسم نباشد و متحیز (دارای حیز و مکان) و دارای کثرت در خود به وجهی از وجوه نباشد.

سطح حاوی و سطح جسم محوی را مکان گویند و از برای فراغ (خلاء) وجود نیست و جهت ظاهر شود از اجرام سماویه زیرا محیط است و مرکز دارد و جسمی که در او میل طبیعی نباشد در او میل قسری نبود چه هرگاه در طبعش میل دوری باشد جائز نیست میل مستقیم را قبول کند و هر کائن فاسدی در او میل مستقیم است و فلک را بالطبع میل مستدیر است و آن مقداری نیست که منتهی شود بتقسیم بجزئی و اجسام مرکب نشود از اجزائی که آن اجزاء را جزء نباشد (یعنی از جزءهای لا یتجزی مرکب نشود) و حرکت و زمان و اشیاء دارای مقدار و اعداد و ترتیب جائز نیست بالفعل وجودی بی نهایت حاصل کند و جائز نیست حرکتی متصل بحرکت مستدیره باشد و زمان متصل باین حرکت است و حرکات مستقیمه اتصال ندارد مگر در جائی که جسم را مکان خاصی باشد که سوی او منجذب شود و اگر جسم بسیط باشد واجب است مکانش و شکالش بر نوعی واحد باشد که در او خلاف و اختلاف نبود و جسم مستدیر همچنین است و شکل هریک از این چهار (اریعه) بر مثال کره است و هر جسمی را قوتی است که ابتداء حرکتش بذاته شود و سبب اختلاف انواع اختلاف مبادی است که در اوست و بسائط عالم را مکانهایی است که جای آنهاست و هیچ یک را دو مکان نیست و عالم مرکب است از بسائطی که کره واحده اند و در خارج عالم چیزی نیست پس در مکان نیست و فراغ و خلائی نخواهد بود چنانکه ملائی نیست و هر جسم طبیعی که منتهی بمکان خاصش شود حرکت نکند مگر بقسر پس چون از مکانش مفارقت نمود حرکت کند بطبع و طبع فلک طبع ثخین است نه گرم است نه سرد و نه ثقیل است نه خفیف و فلک را هیچ چیز نمی سوزاند و از او مبدأ حرکت مستقیمه نیست و برای حرکتش ضدی نیست و وجود فلک وجودی نیست که از او چیز دیگری متکون شود بلکه این مخصوص است بر حال خاصی (بحال خاصی) و حرکتی نفسانی نه طبیعی و حرکت فلک حرکت شهوت و غضب نیست بلکه از این جهت است که شوق تشبه بعقلیات مفارق از ماده دارد و از برای هریک از اجزاء فلکیه عقلی است مفارق که

خاص اوست و اجرام شوق دارد. بتشبه به او و نتواند بود که شوق جمیع اجرام فلکی بیک چیز از یک جنس باشد بلکه هریک را معشوقی است خاص مخالف با معشوق آن دیگری و جملگی مشترکند در اینکه معشوقشان یکی است و آن معشوق اول است و واجب است قوت محرکه برای هریک بی نهایت باشد و قوای جسمانیه برای هرکدام منتهی است و جائز نیست جسمی یا علت وجود نفسی یا عقلی گردد و اجسامی که از ارکان اربعه متکون شدند دارای قوت‌هایی هستند که آنها را استعداد قبول فعل بخشد و آن حرارت و برودت است و قوت‌هایی است که استعداد قبول فعل رطوبت و بیوست بخشد و در آن ها قوت‌های دیگری است فاعل و منفعل مانند ذوقی که فاعل است در زبان و دهان و شمی که فاعل است در آلت استشمام و صلابت و لین و خشونت و لزوجت و اینها همه ظاهر شود از آن چهار نخستین.

جسمی که شدید الحرارة بالطبع است آتش است و شدید البروده آب است و جاری هواء است و شدید الانعقاد زمین است و اینها همان مواد چهارگانه ایست که اصول کون و فساد است و قابل استحاله بعضی از آنها به بعضی است و اشیاء کائنه و فاسده ای که ظاهر می شود ظهورش از مزاج‌هایی است که ظاهر می شود در آن مواد بر طبق نسبت های مختلفی که آنها را استعداد بخشند برای قبول خلقت های گوناگون و صورتهای مختلفی که قوام آنها بآنست و ظاهر شود از این صور کیفیتهای محسوس و این کیفیات باطل شود و جانشینش غیرش گردد و صورت باقی است بحال خود و آنچه حاصل شود از چهار مزاج باقی می ماند قوتها و صورت های آن و فاسد نشود و حقیقت مزاج تغییر کیفیات چهارگانه است از حالتش و انتقال از ضدی است به ضدی و این کیفیات ناشی از قوت های اصلیه و تأثیر بعضی در بعضی است تا حاصل شود کیفیت متوسطه بر طبق حکمت باری تعالی در انعام خود چه او خلق فرموده اصول را و آشکارا کرده از آن مزاج‌های گوناگون را و اختصاص داده هر مزاجی را بنوعی از انواع و هر مزاجی که دور از اعتدال است سبب هر نوعی قرار داده که دورتر است و از کمال نوعی که نزدیکتر باعتدال است مزاج بشری قرار داده تا آماده شود برای قبول نفس ناطقه و از برای هر نوعی از نبات نفسی است که صورت آن نوع است و از آن صورت ظاهر شود قوت‌هایی که آن نوع را به کمالش می رساند به وسیله آلاتی که بتوسط آن کار می کند و حال هر نوعی از انواع حیوان بر این منوال است.

## 9- انسان

انسان را از جمله حیوانات خواصی است همانا او را نفسی است که افعال خود را بآلات جسمانیه بجای آورد و او را قوتی است افزون به اینکه بدون آلت جسمانی هم فعالیت و فاعلیت کند و آن قوت نیروی عقل است و از آن قوت است غذایی و مریبه و مولده و هریک از اینها را قوتی است که خدمت کند آنها را و از جمله قوت های قوت مدرکه او قوای ظاهره و احساسات باطنه است که متخیله و وهم و ذاکره و مفکره و قوت های

محرکه شهوانیه و غضبیه و قوتهای محرک اعضاء است و هریک از این قوتهائی که یاد نمودیم فاعل بآلت است و ممکن نیست جز اینکه چنین باشد و هیچ یک از این قوت ها مفارق (از ماده) نیست.

از این قوتها است قوت عقل عملی که بدان استنباط شود آنچه واجب است فعلش از اعمال انسانی و از جمله قوتهای نفس قوت تعلیمی است و آن قوتی است که بدان تمام و کامل شود جوهر نفس و جوهری عقلی بالفعل گردد و برای این عقل مراتبی است که یکبار هیولانی و بار دیگر عقل بالملکه و یکبار عقل مستفاد شود و این قوت که ادراک می نماید معقولات را جوهری است بسیط و جسم نیست و خارج از قوت بفعل نشود و عقل تام نگردد مگر بسبب عقل مفارق و آن عقل فعال است که او را بفعلیت رسانده

## 10- تجرد نفس و بقاء بعد الموت

جائز نیست معقولات متحیز در شیء متحیز (محتاج بمکان) و یا ذی وضع باشد با آنکه او مفارق از ماده است و باقی می ماند بعد از موت بدن و در او قوت و صلاحیت قبول فساد نیست و او جوهری است احدی الذات و اوست انسان حقیقی و او راست قوت هائی که منبسط می شود در اعضاء و ظهورش از بخشنده صور (تعالی و تقدس) است هنگامی ظاهر شود چیزی که صلاحیت داشته برای قبول او و آن چیز بدن است که چون ظاهر شد استحقاق ظهور آن جوهر مجرد را (نفس ناطقه) دارد و آن چیز جسد و روحی است که در قلب است از اجزاء بدن و اوست موضوع نخستین برای نفس و جائز نیست وجود نفس قبل از بدن چنانکه افلاطون گفته و جائز نیست انتقال نفس از جسدی دیگر چنانکه تناسخی ها گویند و نفس را بعد از بدن سعادتها و شقاوتها است و این احوال برای نفوس بسی متفاوت است و آن اموری است که نفس آن را استحقاق دارد و از روی وجوب و عدل چنین باشد چنانکه انسانی صحت و تدبیر بدن را نیکو مراعات کند و از این جهت از مرض ابا و امتناع دارد و توفیق در امور بدست خداوند تعالی است و هرکسی به آنچه برایش آفریده شده آماده و مستعد و موفق شود و عنایت خدای تعالی بجمیع اشیاء احاطه دارد و متصل است به هرکدام از آنها و هرچه متکون شود بقضاء الهی است زیرا شرور بر سبیل تبعیت چیزهائی که شروری به ناچار دارند می باشد و آن شرور بکائنات فاسده می رسد و آن شرور بالعرض ستوده و محمود است چه اگر آن شرور نباشد خیرات کثیره دائمه وجود حاصل نکند و اگر خیر کثیر در هر چیزی از او برای شر اندک که لا بد به است فوت شود شرور چنین صورت بیشتر خواهد بود تمت عیون المسائل والحمد لولی الحمد والصلاه علی اشرف الخلق محمد و آله الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا.

این رساله در اثبات صانع و صفات واجب و فاعلیتش بعلم و ترتیب صوادر و وحدت

ترجمه رساله خیام بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الذي جل جلاله و تقدست اسمائه اعطى كل شىء خلقه هدى و احصى كل شىء عددا و الصلاه على نبيه - المصطفى محمد و آله الطاهرين.

اوصاف موصوفات بر دو قسم است ذاتی و عرضی و از جمله اوصاف عرضیه عرضی است که

لازم موصوف است و از جمله عرضی است که لازم موصوف نیست بلکه ممکن است مفارق باشد در وهم فقط یا در وهم و وجود یعنی خارج و هریک از ذاتی و عرضی منقسم شود باعتباری و وجودی یعنی خارجی اما قسم وجودی چون توصیف جسم باسود چه سواد را حقیقتی است و وجودی زائد بر ذات اسود و این دو قسم ظاهر است و محتاج برهان نیست زیرا در عقل و وهم و حس ظاهر است و اما قسم اعتباری عرضی مانند وصف اثین که نصف اربعه است پس اگر نصف بودن دو از چهار امری زائد بر ذات اثین باشد هرآینه ذات اثین را معانی زانده بسیاری خواهد بود در خارج و برهان بر امتناعش قائم است.

و اما قسم اعتباری ذاتی چون وصف سواد به اینکه لون است زیرا لون وصف ذاتی است برای سواد و برهان قائم است بر اینکه لونیت صفتی زائد بر سواد و اعیان خارجی نیست و اگر صفتی زائد بودی بایستی عرض باشد چه سواد عرضی است و چگونه ممکن است عرضی موضوع عرض دیگر باشد و اگر موضوع سوادیت موضوع لونیت باشد هرآینه لونیت صفتی در موضوع سواد نزد سواد بودی و هرآینه لونیت امری موجود در اعیان بودی که لازم است او را از خارج ذاتش سواد باشد و این محال است (چه لون بودن سواد عین سواد است نه آنکه لون موجودی است خارجی که لازم دارد از خارج ذاتش سواد را خارجی که منضم بلون باشد) و معنای وصف اعتباری آنست که عقل چون معنایی را تعقل نمود تفصیل میدهد آن معنای معقول را به تفصیلی عقلی و احوال آن معنی را در نظر می گیرد و می سنجد پس اگر آن معنی مصادف با بسیطی شد که کثرتی در او از ناحیه جمیع اعراضی که موجود در اعراض است نیست لکن می یابد که او را اوصافی است ناچار حکم کند که آن اوصاف فقط بر حسب اعتبار و تعقل اوست نه بر حسب وجود خارجی زیرا عقل محققا می داند بسیطی که موجود در خارج شده دارای اجزاء خارجی نیست (و گر نه مرکب خارجی خواهد بود و این خلف است) و محققا می داند عرضی موضوع عرض دیگر نمی شود و محققا می داند موضوع این عرض موضوع این صفتی که آن عرض بدان موصوف است نخواهد بود و این مقدماتی است که نزد قوم مسلم است هرچند بعضی از آنها نزد اهل حکمت مسلم نیست و شاید این معانی در علم اعلاى إلهی کلی (الهیات بالمعنی الاعم که امور عامه است) مفروغ عنه باشد و از باحثین این موضوع کسی که متفطن باین اوصاف اعتباریه نباشد بسی گمراه است فَقَدْ ضَلَّ ضَلًّا بَعِيدًا مانند بعضی از قشریهای خشک که لونیت و عرضیت و وجود را از احوال ثانیه قرار داده و از اوصافی که نه موجود است و نه معدوم شمرده و شکاکی آنان را در این خطای بزرگ در اعظم قضایای اولیه بدیهیه افکنده زیرا بدیهیه است میان سلب و ایجاب واسطه نیست و اگر اوصاف اعتباریه را از اوصاف خارجی تمیز میدادند در این فتنه بزرگ نمی افتادند و دریافت میکردند لونیت در اعیان خارجی چیز موجودی ممتاز از سوادیت نیست بلکه وصفی است عقلی در نفس هنگام تعقل ذات اسود و تفحص احوالش و مشارکتش با بیاض.

مثلا در بعض احوال.

همچنین است وجود و وحدت بلی شاید امر وجود سخت تر از سائر اعراض باشد زیرا جماعتی از اهل حق در ان شک کردند و گفتند انسان معقول را حقیقتی و ماهیتی است که وجود را مدخلیتی در هیچ یک از حقیقت و ماهیتش نیست حتی اینکه عاقل ممکن است تعقل کند معنای انسان را بدون آنکه تعقل کند اینکه او موجود است یا معدوم است پس لا محاله لازم آید که وجود معنایی باشد که انسان را از خارج ذاتش لازم آید و گفتند وجود انسانیت معنایی است که اکتساب شود برای او غیر او زیرا حیوانیت و ناطقیت او راست از ذات خود (یعنی از ذاتیات ماهیت انسان است) نه بجعل جاعل و سبب مسببی چه باری تعالی جل جلاله انسانیت را مثلا جسم قرار نداده بلکه موجود نموده و چون موجود شده ممکن نیست جز آنکه جسم باشد گفتند حال که چنین است پس واجب آنست که وجود معنایی باشد زائد بر انسان در اعیان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه وجود معنایی است مستفاد از غیر لا غیر.

### تحقیق حکیم خیام در حل این شبهه که زیادت وجود بر ماهیت باشد در خارج که مساوق با اصالت وجود است

ما پیش از آنکه وارد شویم در حل این شبهه برهانی ضروری آوریم بر آنکه وجود معنایی است اعتباری پس میگوئیم وجود در موجود اگر معنایی باشد زائد بر او در اعیان هرآینه موجود خواهد بود و چون هر موجودی موجود است بوجود پس وجود هم بایستی موجود باشد بوجود و همچنین وجود وجود الی ما لا- نهایی له و این محال است و اگر گفته شود وجود معنایی است موصوف به وجود نشود نه بسلب مطلق و نه بسلب احد الطرفین پس نتوان گفت وجود موجود است و نتوان هم گفت وجود غیر موجود است مطالبه کنیم ایشان را بطرفین تقیض و گوئیم آیا وجود موجود است در اعیان یا موجود نیست در اعیان (برای اعیان) اگر در پاسخ نه گوئی آشکار شود که وجود غیر موجود است در اعیان و این همان موضع بحث است پس مرحبا بالوفاق (و اگر گوئی موجود است در اعیان پس وجود را وجودی است و تسلسل مذکور لازم آید) ثانیاً مطالبه نمائیم و گوئیم آیا وجود وصفی است معقول برای ذات موجود یا نه اگر پاسخ دهی نعم لازم آید قبول و اعتراف به آنکه وجود امری است اعتباری و اگر پاسخ گوئی نه لازم آید وجود معدوم در اعیان و در نفس باشد و شاید عقلاء از این گونه سخنان بیزار باشند و بعضی از این گروه گویند صفتی که وجود است محتاج بوجود دیگر نیست پس موجود است بدون وجود دیگر جواب گوئیم آیا خواهی دفع تسلسل از خود نمائی با آنکه تسلسل را دفع نکرده در چند امر محال واقع شدی چه گفتیم این وجود را گوئی موجود است در اعیان یا غیر موجود اگر گوئی موجود است بتسلسل دچاری و اگر گوئی غیر موجود است گوئیم آیا این وجود را ذاتی است یا نه اگر گوئی ذاتی ندارد هذیان گفتی و اگر گفتی ذات دارد گوئیم تسلیم نمودی ذاتی را که موجود است بی وجود خارجی پس چه میشود تو را که تسلیم نمائی همین را در هر ذات و ماهیتی که موجودند (یعنی بگوئی ذات شیء موجود است در خارج بدون انضمام وجود خارجی بآن تا از این تناقضات و محالات و هذیانها راحت شوی.

آنگاه اگر صحیح است سخن اول تو به اینکه بیاض موجود محتاج به وجود زائدی است بر او پس وجود بیاض هم نیازمند وجود زائد بر وجود اول خواهد بود و این محال است و بعضی از ایشان در این خرافات توغل نموده و غوطه ور شدند و خود را بمغالطات در وحشت افکندند و ما خود را مشغول بآن مغالطات موحشه نمائیم و با این گونه اشخاص از راه دیگر سخن گوئیم به اینکه صفت وجود موجودات بذاتها بوجود دیگر و مقترن شده بماهیت تا ماهیت بآن وجود شود پس بنابراین گمان لازم آید حکم جزء محمول بر مرکب باشد و این محال است و نیز اگر چنین باشد هرگز ماهیت موجود نخواهد شد بلکه مقترن بامر موجودی گردد تا صفت جز محمول بر مرکب نشود چنانکه بیاض بیاض است لذاته و اگر مقترن بجسم شود مرکب بیاض نگردد بلکه بیاض گردد و اگر بیاض لذاته باشد جسم بیاض نشود بلکه مقترن شود بشیء بیاض وانگهی بیاض را بیاض گفتن باین نظر است که لون این جسم بیاض است لکن مجاز است پس اگر وجود را هم بگوئیم لذاته موجود است مجاز است نه حقیقت و نزاع مادر مجاز نیست.

باید دانست این مسأله شامل جمیع علوم است (یعنی محمول مشتق از عارض بر معروض اگر حمل بر عارض شود بعنوان حقیقت باطل است و هرآن کس در علمی محقق به بطلان آن معترف است و یکی از این گروه را شنیدم گوید وجود موجود است و محتاج به انسانیت دیگر نیست تا انسانیتی موجود باشد و این گوینده فرق نگذاشته بین انسانیت و انسان چه اگر انسانیت موصوف باشد به اینکه انسان است البته به انسانیت دیگر محتاج است لکن انسانیت موصوف است به انسانیت نه به انسان پس به او می گوئیم همین را چرا در وجود نگوئی به اینکه وجود وجود است نه موجود تا محتاج بوجود دیگر باشد و این مغالطه از افحش مغالطاتی است که در این باب گفته می شود خدای تعالی ما را نگاهدارد از حب غلبه.

### حل شبهه:

و اما حل شبهه نزد اهل حق پس به اینست که وجود معنائی است مستفاد فقط و چون مستفاد است چگونه معنای زائدی بر ماهیت شود در خارج و این معنی فقط از همین ماهیت مستفاد و اعتبار شده زیرا ذات قبلا معدوم بوده و چگونه ذاتی محتاج شود به چیزی قبل از وجود خود چه احتیاج شیء از اشیاء موجودات راست نه معدومات را لکن نفس چون تعقل نماید آن ذات را و حالاتش را در نظر گیرد و آن را بتفصیل و تحلیل عقلی تحلیل برد اوصاف آن را متنوع خواهد یافت از آن جمله ذاتیات است و از آن جمله عرضیات است تا آنکه مصادف شود در میان عرضیات بوجود در جمیع اشیاء و شک نکند که وجود معنائی است زائد بر ماهیت معقوله و در این سخنی نیست سخن در وجود در اعیان است آنگاه عقل چون تعقل نمود ماهیتی را که برای اوست انسانیت علم جزمی حاصل کند به آنکه حیوانیت و ناطقیت از ذاتیات اوست نه بجعل جاعلی و وجود برای او از غیر ذات اوست باین معنی که اگر این ذات معدوم باشد متصف بوجود نمی بود.



بقیه گفتار خیام پس از بیان اعتباریت وجود و تأصل ذوات

من گمان می کنم جمیع عقلاء شایسته است این اندازه از معقولات بر ایشان پوشیده نماند و هرآن کس خود را در این معنی مقصر یافت بداند بسبب امری وهمی چشمش خیره شده و در غلط افتاده (مؤلف اینک اسباب این وهم را یاد نموده) پس بر اوست بریاضت کامل و استعانت بحسن توفیق از خدای تعالی که کفیل اجابت است بلی اعتبار اوصاف و تحقیق احوال توصیفات از اهم مباحث است.

ص: 25

## بقیه گفتار خیام پس از بیان اعتباریت وجود و تأصل ذوات

من گمان می‌کنم جمیع عقلاء شایسته است این اندازه از معقولات بر ایشان پوشیده نماند و هرآن کس خود را در این معنی مقصر یافت بداند بسبب امری وهمی چشمش خیره شده و در غلط افتاده (مؤلف اینک اسباب این وهم را یاد نموده) پس بر اوست بر ریاضت کامل و استعانت بحسن توفیق از خدای تعالی که کفیل اجابت است بلی اعتبار اوصاف و تحقیق احوال توصیفات از اهم مباحث است.

ص: 26

واجب الوجود جل جلاله ذاتی است که ممکن نیست تصور شود مگر موجودی که وجود نزد عقل برای ذات او بالذات است نه بجعل جاعلی و اگر صفت وجود معنایی زائد بر ذاتش بودی هرآینه لازم آمدی در ذاتش از آن جهت که ذات اوست کثرت باشد و گذشت برهان بر آنکه واجب الوجود بالذات واحد من جمیع - الجهات است و کثرتی بوجه من الوجوه در او نیست مگر کثرت اعتباری و شاید عدد این کثرت هم بلا نهایت باشد و کثرت اعتباری موجب تکثر ذات نشود بوجه من الوجوه و بالجمله جمیع اوصاف واجب الوجود اعتباری است و در آن امری وجودی نیست اصلاً

و چون دانستی وجود امری است اعتباری مانند وحدت و سائر اعتبارات خواهی دانست عدم و احوالش را من حیث الاعتبار و چگونه عدم وجودی خواهد بود جز آنکه عدم معنای معقولی است و هر معنای معقولی موجود در نفس است و ماهیت عدم معنایش وجود در نفس است آنگاه سخن در اینست آیا عدم معقول بالذات است یا بالعرض و این مسأله از ما نحن فیه گرچه بیرون است لکن حق آنست که معقول بالعرض است.

و چون این معانی که یاد شد در ذهن تو جمع شد بدان که هر موجودی که ممکن - الوجود است دارای ماهیتی است در عقل که آن را تعقل کند بدون آنکه صفت وجود بدان مقترن گردد و با تعقل آن ماهیت تعقل می کند که صفت وجود آن ماهیت از غیر اوست و چون صفت وجود برای او از غیر است پس ناچار صفت عدم او را از ذات خویش است و صفتی که چیزی را از ذات آن چیز باشد البته پیش از صفتی است که از غیر اوست و این قبلیت و تقدم بالطبع است پس صفت عدم ماهیات ممکنه الوجود را بالطبع قبل از صفت وجود خواهد بود و ممکن نیست ماهیت ممکنه الوجود علت وجود خود شود البته مگر علت معدومیت خود باشد یا واسطه ای موجود شود یا چیزهای دیگری مانند آنکه او ممکن الوجود است (یعنی امکان وجود علت وجود شود) پس اگر ممکن شد فرض کنیم الف سببی فاعلی برای وجوب شود و معلوم مفروض آنکه ب ممکن الوجود است و هر

ممکن الوجودی ایجاد نشود مگر آنکه وجودش واجب گردد از وجه دیگری که واجب- الوجود باشد لکن امکان وجودش از ذات اوست و مستفاد (از غیر) وجوب وجود است پس الف سبب وجوب وجود شود و این محال است پس جائز نیست ماهیتی ممکن الوجود باشد و بر این برهان مباحث و شکوکی است از آن جمله آنکه الف سبب وجوب وجود ب از آن حیثیت گردد که واجب است چنانکه آتش سبب سوزانیدن هیزم گردد از آن حیث که گرم است دیگر سائر اوصاف آتش را مدخلیتی در احراق نیست و مناقشه در مثال نخواهد بود.

### جواب:

حرارت سبب احراق است نه ذات نار لکن حرارت ممکن نیست ایجاد شود مگر در موضوعی مانند نار پس احراق مضاف بنار است از آن حیثیت که نار حامل سبب فاعلی است نه از آن حیثیت که نار خود فاعل است و اگر ذات نار فاعل بودی هرآینه جمیع اوصاف نار را دخالت در احراق بودی خصوصا اوصاف ذاتیه و لازمه که ذات نار از آن منفک نخواهد بود.

اینکه گفتیم ذات الف از آن حیثیت که واجب است موجب خواهد بود برای آنست که بدانی وجود شرط است در علت بودن الف نه نفس علت پس فرق است میان شرطی که بدان علت علت شود و میان نفس علت و علت وجوب ب ذات الف است بهر شرطی باشد و این شرط که اعتبار وجوب الف است که او راست از غیر خود اینکه از او مسبب نشود اعتبار امکانی که او راست از ذات خود و چگونه ممکن است سلب اوصاف لازمه پس ذات الف که ممکن الوجود است بشرط وجوبش علت است برای وجوب ب پس امکان را مدخلیت است در تتمیم وجوب و افساد وجوب چگونه چنین نباشد و حال آنکه وجوب از لوازم علت فاعلیه است و او را مدخلیت در تتمیم ذات الف باشد است چه رسد به مدخلیتش در آنچه الف آن را ایجاب نماید و اگر اعتبار امکان مسلوب از ذات الف باشد هنگامی که الف واجب- الوجود بود هرآینه در این برهان قدحی بود لکن این اعتبار او را از ذاتش باشد و سلبش به هیچ وجه ممکن نبود.

اگر قائلی گوید یا مشککی تشکیک کند به اینکه وجوب الف علت وجوب ب میباشد لکن وجوب الف ممکن نیست ایجاد شود جز آنکه موضوعش الف باشد چنانکه حرارت علت احراق است زیرا حرارت موجود نشود مگر در موضوع پس اگر وجوب الف علت وجوب ب باشد آنگاه ذات الف را لازم باشد امکان هرآینه امکانی را که لازم موضوع وجوب الف است مدخلیت خواهد بود در تتمیم وجوب

### جواب:

وجوب الف شیء نیست که موجود در اعیان باشد بطور حقیقت بلکه امری است

بر حسب اعتبار عقل و امر اعتباری موجود در نفس و معدوم در اعیان چگونه سبب ذات موجود در اعیان گردد وانگهی احراق حاصل از حرارت امری وجودی نیست بلکه امری است عدمی چنانکه خواهی دانست تفصیل این کلام را بعد از این فصل.

و نیز اگر وجودی که گمان رود اینکه او سبب است و جوب ب را موجود در اعیان است هرآینه ذاتی که موضوع اوست مدخلیت در تتمیم و جوب دارد زیرا فاعلی که محتاج است در وجود خود به ماده فعلی از او صادر نشود مگر با مشارکت ماده و جوب الف ذات الف است پس برای ذات الف شرکت در تتمیم و جوب خواهد بود و برای لازم ذاتش که امکان و عدم است نیز شرکت در تتمیم و جوب خواهد بود و این محال است پس آشکار شد که جمیع ذوات و ماهیات فائض و صادر از ذات مبدأ اول حق جل جلاله هست بترتیب و در سلسله نظام و جملگی خیراتند و شر یا لازم شر که ناچار در این عالم روی دهد از ضروریات تضاد است چنانکه تفصیلش را دانستی تعالی الله عما یقول- الظالمون الملقحون علوا کبیرا و لا حول و لا قوه الا به و هو حسبی و نعم المعین و الحمد لله الّذی هو المبدأ الاول و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین.

استفاده اصالت ماهیت شخصیه واجبه بالغیر از کلام بوعلی سینا در رساله الفردوس (1) الا-مور الموجوده قبلنا لکل منها ماهیه و هویه و لیس مهیته هویته و لا- داخله فی هویته و لو کانت ماهیه- الانسان هویته لکان تصورک ماهیه الانسان تصور الهویه فکنت اذا تصور الانسان تصورت هو الانسان فعلمت وجوده و لکان کل تصور یستدعی تصدیقا.

2- ولا الهويه داخله فى ماهيه هذه الاشياء والا لكان مقوما لا يستكمل تصور الماهيه دونه ويستحيل رفعه عن الماهيه توهمها و كان قياس الهويه من- الانسان قياس الجسميه والحيوانيه (من الانسان) و كان كما ان من يفهم الانسان انسانا لا يشك فى انه جسم او حيوان اذا فهم الجسم والحيوان كذلك لا- يشك فى انه هويه و موجود و ليس كذلك بل يشك ما لم يقم حس او دليل فالوجود و الهويه لما يبيان الموجودات ليس من جمله المقومات فهو من جمله العوارض و اللازمات.

3- و بالجمله من جمله اللواحق التى تكون بعد الماهيه و كل لاحق فاما ان يلحق الذات عن ذاته و يلزمه و اما ان يلحقه عن غيره و محال ان يكون

ص: 31

الَّذِي لا وجود له يلزم شىء ٤ يتبعه فى الوجود فمحال ان يكون الماهيه يلزمها شىء ٤ حاصل الـ بعد حصولها و لا يجوز ان يكون الحصول يلزم بعد الحصول و الوجود يلزم بعد الوجود فيكون قد كان قبل نفسه فلا يجوز ان يكون- الوجود من اللواحق للماهيه عن نفسها اذا للاحق لا يلحق نفس الشىء ٤ عن نفسه الا الحاصل الّذى اذا حصل عرضت له اشياء سببها هو فان الملزوم المقتضى للـ لازم عله لما يتبعه و يلزمه و العله لا يوجب معلولها الا اذا وجبت و قبل- الوجود لا يكون وجوب فلا يكون الوجود مما تقتضيه الماهيه فيما وجوده غير مهيته بوجه من الوجوه فيكون اذن البدء الّذى عنه الوجود عين الماهيه و ذلك لان كل لازم و مقتضى و عارض فاما من نفس الشىء ٤ و اما من غيره و اذا لم يكن الهويه للماهيه التى ليست هى هى الهويه عن نفسها فهى لها عن غيرها فكلها هويه غير ماهيه و غير المقومات لـ ماهيه فهويه من غيره و ينتهى الى مبدأ لا ماهيه له مباينه للهويه فـ ماهيتها المعلوله لا يمتنع فى ذاتها وجودها و الـ لم توجد و لا يجب وجودها لذاتها و الـ لم تكن معلوله فهى فى حد ذاتها ممكنه الوجود و يجب بشرط مبدئها و يمتنع بشرط لا مبدئها فهى فى حد ذاتها هالكه و من الجهه المنسوبه واجبه ضروره ان كل شىء ٤ هالك الا وجهه انتهى



## خطبه غرای ابن سینا در توحید و تربیت موجودات

«سبحان الملك القهار الاله الجبار لا تدركه الابصار و لا تمثله الافكار لا جوهر يقبل الاضداد فيتغير و لا عرض يسبق وجوده الجوهر لا يوصف بكيف فيشابه و يضاهي و لا- بكم فيقدر و يجزى و لا- يضاف فيوازي في وجوده لا يحاذى و لا باين فيحاط به و يحوى و لا بمتى فينتقل من مده الى اخرى و لا بوضع فيكتنفه النهايات و يختلف عليه الحدود و الهينات و لا بجده فيشملة شامل و لا بانفعال فيغير وجوده فاعل و لا بفعل الا ابداعا فيرتفع عن محل الزمان ارتقاعا الزمان عنه في الافق الاقصى و ناحيه الجوهر الادنى عند اشتغال الحركة على متقدم و متأخر وجود الجسم في تبدل و تغير و الدهر و عاء زمانه و نسبه مبدعاته الى اختلاف احيانه و المكان يلي الزمان وجودا فيحده اوائل علل الزمان تحديدا و احد لا ينقسم تقديرا و لا حدا و احد لا يقارن نظيرا و لا ضدا و احد كلمه و عددا و احد ذاتا و نعتا قهار العدم بالوجود و التحصيل جبار لما بالقوه بالفعل و التكميل ذوقه غير متناهيه شده و للمقوى عليها عده و مده و حكمته هيأت لكل شىء اسباب فعاله و رحمته تهدى كل شىء الى خصائص كماله ذات يفيض عنه كل وجود و ترتب عنه الموجودات ترتب مقدر محدود ليس فى طباع الكثره ان توجد عنه معا و لا فى قوه الجسم ان يظهر عنه مبدعا كل مبدع واجب الوجود لوجوب وجوده ممكن فى حد نفسه و وجوده و يفيض عنه وجود جواهر روحانيه لا- زمانيه و لا- مكانيه صور عاريه عن المواد عاليه عن القوه و الاستعداد تجلى لها فاشرقت و طالعتها فتلاآت و القى فى هويتها مثاله فظهر منها افعاله و كان بما لها

الاول وجود ملك و بما يختص بها من ذاتها وجود فلك فابدع بتوسطهن اجساما زمانيه يشتمل اكثرها على اجسام نورانيه اشكالها افضل الاشكال و هو المستدير و ألوانها احسن الالوان و هو المستدير و صورها اشرف الصور لبراءتها عن الاضداد و الانداد و امنها من التغير و الفساد بين فلكى معدل النهار و البروج و فلكى الاستواء و التعويج و لو كان (كن) افلاكا دون النيرات لما اختلفت الاوقات الكائنه لنشو الحيوان و النبات و لو كان نيرات بلا-افلا-ك لما زهق انبثا الأضواء فى عالم الكون و الفناء و لو لم يكن الفلك المائل عن معدل النهار لاستوت الفصول و تشابهت احوال النواحي و الاقطار سبحانهك انت ذوقه غير متناهيه وجود لم يبقى فى اعطاء الوجود من باقيه و كان ممتعا وجود ما لا يتناهى معا و ان يوجد الا مفارقا لا مجتمعا فخلقت الهيولى الاولى ذات قوه غير متناهيه فى الانفعال كما انك ذوقه غير متناهيه فى الفعال و علمت ان الكون و الفساد لا يتم الا بجامع و مبدد و ذى انقياد للمتكون و استقصاء على المفسد فخلقت الحراره مبدده فى ذاتها و البروده جامعه فى صفاتها و الرطوبه لينقاد بها الاجسام للتخليق و التشكيل و اليبوسه ليماسك بها ما اخذت من التقويم و التعديل و خلقت منها العناصر الاولى و اسكنت سخينها المحل الاعلى و لو اسكنته العنصر البارد لتسخن بحركه الفلك و لما بقى كائن الا-هلك لاستيلاء الحراره على ساير الاكوان بالقوه و المكان و خلقت العناصر الاولى ذات شفاف فى الطباع و الا لا تمتنع عن النفوذ فيها ساطع الشعاع و خلقت الارض ذات لون غبراء و الا لما وقف عليها الضياء الذى هو عله للحراره الغريزيه الفاعله للاكوان الطبيعيه فخلقت منها جمادا و نباتا و حيوانا استثناء فمتكون و فاسد و متولد و كان الغرض المقدم من ذلك خلقه الانسان فخلقت من فضالته سائر الاكوان لئلا يفوت عنصرا حقه و يقصر عن قابل مستحقه و خلقت الانسان ذا نفس ناطقه ان كان زكيها بالعلم و العمل فقد شابه جواهر اوائل العلل اذا اعتدل مزاجه فعدم الاضداد فشاكل بها السبع الشداد و فارقت صورته القوابل فشاكل بها العلل الاوائل ربنا و رب مبادينا اياك نروم و أليک نصلى و لك نصوم و عليك المعول و انت المبدأ الاول نسألك التوفيق للعصمه و التنبيه من الغفله و كف الشبهه و افاضه الهدايه انك ولى ذلك و اوله و آخره و ان تصلى على صاحب الشريعه محمد و آله الطاهرين و الحمد لله رب العالمين

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

